

خودکشی دختر من

نامه ی سرگشاده درباره ی نقش استالین در مرگ زیناییدا وُلکوف

رونوشت به:

تمام اعضای کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

رہبر کمیته ی اجرایی اتحاد جماهیر شوروی

تمام اعضای کمیسیون مرکزی کنترل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

ضروری می دانم که به شما درباره ی چگونگی و چرایی خودکشی دخترم توضیحاتی بدهم.

اواخر سال ۱۹۳۰، بنا به درخواست ما، شما به زیناییدا وُلکوف، دختر مسلول من، اجازه دادید که همراه با پسر پنج ساله اش، و سیولود، موقتاً برای درمان به ترکیه بیاید. گمان نمی کردم که در پس این آزادمندی استالین، یک نیرنگ در کمین نهشته باشد. دختر من در ژانویه ی ۱۹۳۱ و در حالی که از هر دو ریه مبتلا به پنوموتوراکس شده بود به این جا رسید. پس از ده ماه اسکان موقت در ترکیه، نهایتاً با وجود مقاومت دائمی نمایندگان خارجه ی شوروی - موفق به اخذ اجازه به او برای رفتن به آلمان جهت مداوا شدیم. کودک او موقتاً با ما در ترکیه ماند تا بار اضافی برای این بیمار رنجور ما نباشد. پس از مدتی پزشکان به این نتیجه رسیدند که خارج کردن پنوموتوراکس امکانپذیر است. بیمار ما آغاز به بهبود کرد و تنها، رؤیای بازگشت به روسیه همراه با فرزندش را داشت، جایی که دختر و همسرش، یک بلشویک-لنینیست که به دستور استالین در تبعید است، باقی مانده بودند.

روز بیستم فوریه ی ۱۹۳۲، شما فرماتی را منتشر کردید که به موجب آن نه فقط همسر، پسر و خودم، بلکه دخترم زینایید و لکوف از شهروندی شوروی محروم شدیم. در یک کشور خارجی که شما جواز سفر به آن با گذرنامه ی شوروی را داده بودید، دخترم صرفاً مشغول درمان خود بود. او نه در کارهای سیاسی شرکت کرد و نه به خاطر وضعیت سلامتی می توانست چنین کند. او از هر آن چه که بتواند سایه ی «سوء ظن» را بر وی بیفکند، خودداری کرد. محرومیت وی از شهروندی، یک انتقامجویی حقیرانه و احمقانه از من بود. برای او، این انتقامجویی شخصی به معنای جدایی او از دختر کوچکش، همسرش، دارایی اش و کل زندگی عادی اش بود. وضعیت روانی او، که خود پیش تر به دلیل مرگ خواهر جوان تر و بیماری خودش آسیب دیده بود، ضربه ای تازه خورد، ضربه ای به مراتب بیرحمانه تر، چرا که کاملاً غافلگیرکننده بود و او به هیچ وجه در آن نقشی نداشت. روانپزشکان متفق القول اعلام کردند که تنها بازگشت به محیط طبیعی، خانواده و کار او است که می تواند وی را نجات دهد. اما فرمان شما به تاریخ بیستم فوریه ی ۱۹۳۲، دقیقاً همین امکان نجات او را از میان برد. تمامی دیگر تلاش ها، همان طور که مستحضرد، بی نتیجه باقی مانده اند.

پزشکان آلمانی تأکید داشتند که دستکم پسر او هر چه سریع تر باید به او برگردانده شود؛ آن ها در این مورد هنوز شانس بازگشت تعادل روحی مادر را می دیدند. اما وقتی این فرزند شش ساله نیز به یکسان از شهروندی شوروی محروم شد، دشواری های خروج اش از قسطنطنیه به برلین چند برابر شد. نصف سال به تلاش های دائمی، اما بی ثمر، در کشورهای مختلف اروپایی سپری شد. تنها سفر غیرمترقبه ی من به کپنهاگ بود که فرصت آوردن کودک به اروپا را به ما داد. او در نهایت مشکلات ظرف شش هفته به برلین سفر کرد. به زحمت حتی

یک هفته نزدیک مادرش بود، چرا که پلیس ژنرال «اشلایشر» در تبنای با مأمورین استالینیست تصمیم به اخراج دختر من گرفتند. کجا؟ به ترکیه؟ به جزیره ی پرینکیپو؟ اما این کودک نیاز به مدرسه داشت و دختر من برای تحمل این ضربه ی جدید نیاز به مراقبت های پزشکی مداوم در کنار زندگی خانوادگی. روز پنجم ژانویه، او خود را با گاز خفه کرد. او سی سال داشت.

در سال ۱۹۲۸، دختر جوان تر من، «نینا»، که شوهرش از سوی استالین به پنج سال انفرادی محکوم شده است، بستری شد و سپس مدتی کوتاه پس از تبعید من به آلمان آتا به بیمارستان برده شد. در این جا شاهد پیشرفت بیماری سل در او بودند. یک نامه ی کاملاً شخصی، بدون کمترین ارتباط به سیاست، که خطاب به من نوشته شده بود، از سوی شما به مدت هفتاد روز نگه داشته شد، به طوری که وقتی پاسخ من رسید، دیگر او زنده نبود. نینا در سن ۲۶ سالگی مرد.

طی دوره ی اقامت در کپنهاگ، که در آن جا همسرم درمان بیماری جدی خود را آغاز کرد و من نیز خودم را آماده ی مداوا کردم، استالین از طریق خبرگزاری TASS، این خبر دروغ را به پلیس اروپا رساند که یک «کنفرانس تروتسکیستی» در کپنهاگ می خواهد برگزار شود! همین قدر کافی بود تا حکومت سوسیال دموکرات دانمارک به نفع استالین من را سراسیمه اخراج و درمان های ضروری پزشکی همسرم را قطع کند. اما در این مورد، مانند بسیاری موارد دیگر، اتحاد استالین با پلیس سرمایه داری دستکم یک هدف سیاسی داشت. اذیت و آزار دختر من، عاری از هرگونه محتوای سیاسی بود. محرومیت او از شهروندی شوروی - یعنی از دست رفتن تنها امید او برای بازگشت به یک محیط طبیعی و بهبود یافتن - نهایتاً اخراج او از برلین (خدمتی که بی تردید پلیس آلمان به استالین کرد)، اقداماتی هستند بدون هدف سیاسی تنها برای انتقامجویی حقیرانه و احمقانه و نه هیچ چیز دیگر. دختر من کاملاً دربارہ ی جایگاه خود روشن بود.

او می دانست که با وجود پلیس اروپا، و اذیت و آزار او به خواست استالین، هیچ امنیتی نخواهد داشت. با آگاهی از این بود که مرگ او در تاریخ پنجم ژانویه رقم خورد. چنین مرگی، «داوطلبانه» نامیده می شود. اما نه، این مرگ داوطلبانه نبود. استالین این مرگ را به او تحمیل کرد. من خودم را به این اطلاعات محدود می کنم، بدون آن که نتیجه گیری کنم. زمان این موضوع نیز فرا خواهد رسید. حزب پس از تولد دوباره این کار را خواهد کرد.

ل. تروتسکی

پرینکیپو

۱۱ ژانویه ی ۱۹۳۳

ترجمه: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵